



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## چند پرسش درباره‌ی درک لنین از دیکتاتوری پرولتاریا

آن چین‌یان

ترجمه: بهرام صفایی



دی ۱۴۰۴

**توضیح نقد:** با این مقاله دومین بخش از پروژه‌ی «دولت» به پایان می‌رسد که با بررسی دیدگاه لنین در **دولت و انقلاب** آغاز شده بود (مجموعاً ۶ مقاله). ما این پروژه را با بررسی دیدگاه گرامشی در **دفترهای زندان** ادامه خواهیم داد.

\*\*\*

پژوهش‌گری روسی در ۲۰۱۰ گفت: «در تاریخ جهان به‌سختی می‌توان فرد دیگری نظیر لنین یافت که بسیاری او را ستوده و نقد کرده باشند، از او پیروی و به او خیانت کرده باشند، او را توجیه و نقد کرده باشند. و این فقط در روسیه نیست، بلکه در سراسر جهان چنین است. همیشه می‌خواهند او را فراموش کنند، اما او همیشه بازمی‌گردد. او همیشه جلوی چشم ماست. لنین همیشه حاضر و آماده است.» [۱] و این حقیقت دارد.

تاکنون ایده‌های لنین را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بیش از دیگر نظراتش مورد بحث قرار داده و مفسران به‌طور کلی دیدگاهی منفی نسبت به آن‌ها داشته‌اند. با این حال این، ایده‌ها را باید دوباره بررسی کرد. در این جستار می‌کوشم آن‌ها را در واکاوی هسته‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، شالوده‌ی نظری آن، مولفه‌های آن در واقعیت و ارزیابی تاریخی‌اش بازبینی کنم. چهارمین جنبه، یعنی ارزیابی تاریخی، هم ابعاد عملی دیکتاتوری پرولتاریا را در برمی‌گیرد و هم ابعاد اخلاقی آن. اما از آن‌جا که نقدهای پیشین عمدتاً بر بعد اخلاقی متمرکز بوده‌اند، این جستار فقط به همین بُعد خواهد پرداخت.

## I

لنین از آغاز قرن گذشته تا زمان مرگش استدلال‌های بسیاری را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تدوین کرد، بدون آن‌که هرگز یک شرح متمرکز، جامع و نظام‌مند ارائه دهد. این استدلال‌های گوناگون در سراسر آثارش در دوره‌های مختلف پراکنده‌اند و با مطالبات عملی متفاوتی منطبق‌اند. هر یک از این استدلال‌ها بر جنبه‌ای خاص متمرکز است و با استدلال‌های دیگر تفاوت دارد. دیدگاه‌های لنین درباره‌ی این مسئله تا زمان مرگش همواره در حال تغییر و تحول بود، اما به‌طور کلی، درکش از دیکتاتوری یک‌سان باقی ماند؛ او تأکید می‌کند دیکتاتوری «حکومتی است که اقداماتش بر خشونت یا قدرت دیکتاتوری متکی است و قانون آن را مهیار نمی‌کند.» استدلال‌های مرتبط بسیاری وجود دارند؛ مثلاً: «آقایان کیزووتر، استروفه، ایزگویف و شرکاء، لطفاً یک‌بار برای همیشه توجه کنید که دیکتاتوری به معنای قدرت نامحدود مبتنی بر زور است، و نه مبتنی بر قانون.» [۲] استدلال‌های لنین درباره‌ی کلمه‌ی «پرولتاریا» در مفهوم دیکتاتوری

پرولتاریا، یعنی سوژه‌ی دیکتاتوری و نیز ابژه‌ی آن پیوسته تغییر می‌کند. در ظاهر، تصور لنین بسیار روشن است: دیکتاتوری پرولتاریا «حکومتی است که پرولتاریا با توسل به خشونت علیه بورژوازی به‌دست آورده و آن را حفظ می‌کند؛ حکومتی که مقید به هیچ قانونی نیست.» [۳] اما در واقع، پرولتاریا به‌عنوان سوژه‌ی دیکتاتوری و «بورژوازی» به‌عنوان ابژه‌ی آن دو معنای قطعی و ثابت ندارند. این نکته، که برای دریافتن دیدگاه لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسیار مهم است، باید با دقت بررسی شود. من در ادامه به دلیل پیوند نزدیک میان سوژه و ابژه آن‌ها را با هم بررسی می‌کنم.

ابژه‌ی دیکتاتوری در تصور لنین از دیکتاتوری پرولتاریا نخست به بورژوازی اشاره دارد، سپس به زمین‌داران و نمایندگان آن‌ها، و سرانجام به تزار و اشرافیتی که در انقلاب سرنگون شده بودند. لنین همه‌ی این افراد را در دسته‌ی استثمارگران قرار می‌دهد و یادآور می‌شود که «گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوره‌ی تاریخی کامل را دربر می‌گیرد. تا زمانی که این دوره پایان نیابد، استثمارگران ناگزیر به امید بازگشت دل می‌بندند و این امید به تلاش برای بازگشت بدل می‌شود. استثمارگران سرنگون شده پس از نخستین شکست جدی ... با نیرویی ده‌برابر، با شوری دیوانه‌وار و با نفرتی صد برابر، برای بازپس‌گیری "بهشتی" که از آن‌ها گرفته شده، از سوی خانواده‌هایشان وارد میدان نبرد می‌شوند.» [۴] این نکته کاملاً روشن است: کسانی که در بالا ذکر شدند آماج اصلی دیکتاتوری پرولتاریا هستند و نیازی به توضیح بیش‌تر نیست. اما توضیحات لنین درباره‌ی سوژه‌ی دیکتاتوری گاهی بسیار انعطاف‌پذیرند: دیکتاتوری پرولتاریا «قدرت تقسیم‌نشده‌ای است که مستقیماً به نیروی مسلح مردم متکی است.» [۵] اگر براساس اوضاع و احوال تاریخی بخواهیم قضاوت کنیم، «مردم» در این‌جا فقط کارگران نیستند، بلکه سربازان و دهقانان را نیز دربرمی‌گیرند و دیکتاتوری پرولتاریا معادل قدرتی است که کارگران، دهقانان و سربازان از طریق شیوه‌های خشونت‌آمیز اعمال می‌کنند. در این استدلال‌ها، به‌نظر می‌رسد که ایده‌های لنین درباره‌ی سوژه و ابژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسیار روشن است: دیکتاتوری پرولتاریا بر استثمارگران سرنگون شده از سوی مردمی اعمال می‌شود که با ابزار نظامی قدرت سیاسی را به‌دست آورده‌اند. اما این برداشت به‌واقع درست نیست. همان‌گونه که در استدلال‌های لنین دیده می‌شود، ابژه‌ی دیکتاتوری در پراتیک بلشویکی نیز حتی پیش از آن‌که شامل بخش بیش‌تری از سوژه شود، رو به گسترش گذاشته بود.

لنین در ژوئن ۱۹۱۹ گفت: «دیکتاتوری پرولتاریا شکل ویژه‌ای از اتحاد طبقاتی است بین پرولتاریا، یعنی پیشاهنگ زحمت‌کشان، و لایه‌های پرشمار غیرپرولتری زحمت‌کشان (خرده‌بورژوازی، خرده‌مالکان، دهقانان، روشن‌فکران و غیره)، یا اکثریت این لایه‌ها؛ اتحادی علیه سرمایه، اتحادی که هدف آن براندازی

کامل سرمایه و سرکوب کامل مقاومت بورژوازی و نیز تلاش‌های آن برای بازگرداندن وضع پیشین است؛ اتحادی برای بنیان‌گذاری نهایی و تحکیم سوسیالیسم.» [۶] او همچنین تصریح می‌کند که قدرت اتحاد شوروی بر ائتلاف کارگران و دهقانان استوار است. چهار ماه بعد گفت: «کشاورزی دهقانی همچنان تولید خردکالایی است. این‌جا ما با یک پایه‌ی بسیار گسترده و بسیار محکم و ریشه‌دار برای سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم؛ پایه‌ای که سرمایه‌داری بر آن پایدار می‌ماند یا در مبارزه‌ای سخت علیه کمونیسم دوباره سربرمی‌آورد.» [۷] چند ماه بعد گفت مقاومت بورژوازی «هنگامی که سرنگون می‌شود (حتی اگر فقط در یک کشور) **ده‌برابر** افزایش می‌یابد و قدرت [آن] نه تنها از قدرت سرمایه‌ی بین‌المللی، قدرت و دوام پیوندهای جهانی‌اش ناشی می‌شود، بلکه از **نیروی عادت و قدرت تولید خرد** نیز سرچشمه می‌گیرد. متأسفانه تولید خرد هنوز در جهان بسیار گسترده است، و تولید خرد هر روز، هر ساعت، خودبه‌خود و در مقیاسی عظیم سرمایه‌داری و بورژوازی را **تولید می‌کند**. همه‌ی این دلایل دیکتاتوری پرولتاریا را ضروری می‌سازد.» [۸] واضح است که دهقانان نیز در این‌جا در زمره‌ی ابژه‌ی دیکتاتوری قرار گرفته‌اند. دولت شوروی چهار سال پس از مرگ لنین جنگی را برای دگرگونی دهقانان و کشاورزی آغاز کرد: جنبش تعاونی. دهقانان به کشاورزان مزارع اشتراکی سوسیالیستی یا کارمندان مزارع دولتی تبدیل شدند و دولت نقشی محوری در این فرایند داشت.

روشن‌فکران نیز سرنوشتی مشابه داشتند — لازم بود که «میلیون‌ها دهقان و خرده‌مالک، صدها هزار کارمند اداری، کارگزار و روشن‌فکر بورژوا ... تحت دیکتاتوری پرولتاریا [بازآموزی شوند]، همگی به دولت و رهبری پرولتری [تسلیم شوند] و عادت و سنت‌های بورژوایی‌شان [برچیده شود].» [۹] در روسیه‌ی تزاری فقط افرادی از طبقه‌ی استثمارگر می‌توانستند آموزش ببینند و به قشر روشن‌فکران بپیوندند. به اصطلاح «روشن‌فکران بورژوا» شامل اغلب اهل روشن‌فکران، به‌ویژه در علوم انسانی و اجتماعی بودند. لنین آنان را فتوادل‌های «تحصیل کرده» می‌نامید. او در مارس ۱۹۲۲ نوشت:

«نشریه‌ی مارکسیستی باید با این فتوادل‌های امروزی "تحصیل کرده" نیز بجنگد. چه‌بسا بسیاری از آن‌ها حقوق‌بگیر دولت‌اند و از سوی دولت ما برای آموزش نسل جوان به کار گرفته شده‌اند، در حالی که شایستگی‌شان برای این کار از شایستگی منحرفان بدنام برای مقام مدیریت نهادهای آموزشی جوانان بیش‌تر نیست. طبقه‌ی کارگر روسیه توانست قدرت را به دست آورد، اما هنوز نیاموخته که چگونه از آن استفاده کند. وگرنه مدت‌ها پیش این‌گونه معلمان و اعضای انجمن‌های علمی را بسیار مؤدبانه به

کشورهایی با "دموکراسی" بورژوازی روانه کرده بود. جای چنین فتودال‌هایی همان‌جاست. اما طبقه‌ی کارگر خواهد آموخت، اگر بخواید بیاموزد.» [۱۰]

چنان‌که انتظار می‌رفت، این افراد کمی بعد بازداشت یا احضار شدند و از سوی دولت شوروی در پاییز ۱۹۲۲ از کشور اخراج شدند. این تصویری زنده از دیکتاتوری پرولتاریا بود.

اما کارگران چطور؟ لنین در ژانویه ۱۹۱۹ گفت: «کارگران هرگز با دیوار چین از جامعه‌ی کهنه جدا نشده‌اند. آنان بخش زیادی از ذهنیت سنتی جامعه‌ی سرمایه‌داری را همچنان حفظ کرده‌اند. کارگران جامعه‌ی نو را می‌سازند بی‌آنکه خود به انسان‌های نو تبدیل شده یا از چرک و پلیدی جهان کهن پاک شده باشند؛ آنان هنوز تا زانو در همان لجن ایستاده‌اند.» [۱۱] از این رو «حزب کمونیست به‌عنوان پیشاهنگ در مبارزه باید وظیفه‌ی اساسی خود بداند که به توده‌های کارگر کمک کند تا روش‌ها و عادات به‌ارث‌رسیده از نظام کهنه، عادات مالکیت خصوصی را، که عمیقاً در توده‌ها رسوخ کرده، کنار بگذارند.» [۱۲] به‌طور کلی، از نظر فکری، کارگران نیز در زمره‌ی ابژه‌های دیکتاتوری بودند.

پس سوژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه کسی بود؟ تنها پاسخ می‌توانست حزب باشد، و در حقیقت فقط اقلیتی از رهبران حزب.

«طرح صرف این پرسش — "دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؛ دیکتاتوری (حزبی) رهبران یا دیکتاتوری (حزبی) توده‌ها؟" — خود گواه آشفته‌ترین و نومیدکننده‌ترین نوع تفکر است. این افراد می‌خواستند چیزی کاملاً غیرعادی **ابداع کنند** و در تلاش برای باهوش‌بودن، خود را مضحکه کردند. همه می‌دانند که توده‌ها به طبقات تقسیم می‌شوند، ... [که] طبقات توسط احزاب سیاسی رهبری می‌شوند؛ که احزاب سیاسی، عموماً، توسط گروه‌های کم‌ویش ثابت و متشکل از معتبرترین، بانفوذترین و باتجربه‌ترین اعضا اداره می‌شوند؛ اعضای که به مسئولانه‌ترین مناصب برگزیده و "رهبر" خوانده می‌شوند. همه‌ی اینها بدیهی است.» [۱۳]

لنین هم‌چنین گفت تصمیمات مهم را دفتر سیاسی و دفتر سازماندهی حزب می‌گیرند، که هرکدام تنها پنج عضو دارند: «از این نظر، واقعاً به نوعی "هژمونی" بدل می‌شود.» حتی فراتر رفت و گفت: «دیکتاتوری افراد غالباً در تاریخ جنبش‌های انقلابی، بیان و مجرای دیکتاتوری طبقات انقلابی بوده است... **هیچ** تضاد اصولی میان دموکراسی شورایی (یعنی سوسیالیستی) و اعمال قدرت دیکتاتوری توسط افراد وجود ندارد.» [۱۴]

مارکس پیش‌تر درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بحث کرده بود. [۱۵] او تکرار می‌کند که دیکتاتوری نوعی حاکمیت پرولتاریا بر بورژوازی است و مفهوم آن بر دموکراسی پرولتری نمونه‌وارِ کمون پاریس استوار است. لنین این نگاه مارکس را بسیار ارج می‌نهد. اما بر اساس استدلال‌های بالا، فهم او از دیکتاتوری پرولتاریا با مارکس تفاوت‌هایی دارد. دیکتاتوری پرولتاریا از نظر لنین در عمل از سوی شمار اندکی از رهبران بلشویک پیش برده می‌شد و همه‌ی طبقات و لایه‌های اجتماعی از جمله پرولتاریا (و حتی اعضای عادی حزب) را هدف قرار می‌داد. البته این دیکتاتوری برای هر طبقه یا لایه به شکلی متفاوت ظاهر می‌شد. برای پرولتاریا و اعضای حزب عمدتاً به صورت آموزش ایدئولوژیک و بازسازی فکری؛ برای دهقانان علاوه بر بازسازی ایدئولوژیک، مهار گرایش‌های خودانگیخته‌ی سرمایه‌دارانه‌ی آنان و هدایت یا در صورت لزوم اجبارشان به سوی سوسیالیسم؛ برای طبقات استثمارگر و روشن‌فکرانی که به آنان خدمت می‌کردند: خشونت سیاسی به معنای واقعی، یعنی محدودکردن و سلب قدرت و حقوق. در تحلیل نهایی، سوژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا رهبران حزب‌اند، و ابژه‌ی آن همه‌ی جامعه به‌جز آنان. چرا چنین حکومتی «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده می‌شود؟ زیرا حزب بلشویک در بنیاد خود یعنی رهبرانش تجسم پرولتاریاست؛ آنان به‌عنوان نمایندگان فکری منافع ابتدایی و مطالبات کارگران و طبقه‌ی زحمت‌کش عمل می‌کنند. با این حال اجرای دیکتاتوری پرولتاریا باید و ناگزیر است که به طبقه‌ی کارگر متکی باشد و از اتحاد کارگران و دهقانان جدا نشود. از این‌رو کارگران، دهقانان و حتی اعضای عادی حزب از سویی ابژه‌ی دیکتاتوری‌اند و از سوی دیگر سوژه‌ی آن. لنین چنین نتیجه‌گیری صریحی نکرد، اما این نتیجه به‌طور منطقی در استدلال‌های او نهفته است.

## II

برداشت لنین از «دیکتاتوری پرولتاریا» دارای شالوده‌ای عمیقاً نظری است. از منظر نظری، این برداشت با خصیصه‌های انقلاب سوسیالیستی پرولتری پیوند دارد. مارکس و انگلس گفته‌اند: «نظریه‌ی کمونیست‌ها را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: لغو مالکیت خصوصی.» [۱۶] به نظر آنان، همه‌ی فاجعه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری — استثمار و ستم یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر، از خودبیگانگی، ستیزها یا شاید تضادها میان انسان‌ها و میان انسان و طبیعت — از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، وظیفه‌ی اصلی انقلاب سوسیالیستی همانا لغو مالکیت خصوصی است، زیرا این پیش‌شرط‌هایی پرولتاریا و تمام بشریت است. افزون بر این، انقلاب سوسیالیستی از نظر مارکس و انگلس شامل نابودی اندیشه‌ها و مفاهیم

متعارف نیز می‌شود: «انقلاب کمونیستی رادیکال‌ترین گسست با مناسبات سنتی مالکیت است؛ عجیب نیست که رشد آن رادیکال‌ترین گسست با اندیشه‌های سنتی را نیز دربرمی‌گیرد.» [۱۷]

اساساً این دو «گسست» انقلاب پرولتری را از همه‌ی انقلاب‌های اجتماعی دیگر در تاریخ بشر متمایز می‌کند. از زمانی که بشر وارد تمدن شده، همه‌ی انقلاب‌های اجتماعی چیزی جز جای‌گزینی یک شکل از مالکیت خصوصی با شکل دیگر نبوده‌اند. اما هدف مرکزی انقلاب پرولتری لغو کامل مالکیت خصوصی و برپایی نوعی مالکیت عمومی بی‌سابقه بر ابزار تولید است. لنین گفت: «تفاوت میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوازی در این است که در مورد دوم، شکل‌های آماده‌ی مناسبات سرمایه‌داری از پیش موجودند؛ اما قدرت شورایی — قدرت پرولتری — چنین شکل‌های آماده‌ای را به ارث نمی‌برد.» [۱۸] زیرا یک نوع مالکیت خصوصی می‌تواند خودبه‌خود از نوع پیشین برآید. اما هیچ مالک خصوصی‌ای به‌طور خودکار ابزار تولید خود را با تمام جامعه شریک نمی‌شود؛ بنابراین، مالکیت عمومی نمی‌تواند خودبه‌خود از مالکیت خصوصی رشد کند. به بیان دیگر، نقش پرولتاریا آن است که پس از تصرف قدرت سیاسی، مناسبات سوسیالیستی را با دست خود بنا کند. استالین در این باره سخنی چشمگیر گفته است:

«(۱) انقلاب بورژوازی معمولاً زمانی آغاز می‌شود که شکل‌های کم‌وبیش آماده‌ی نظم سرمایه‌داری، که درون جامعه‌ی فئودالی پیش از انقلاب رشد کرده و بالغ شده‌اند، از پیش وجود دارند؛ درحالی‌که انقلاب پرولتری زمانی آغاز می‌شود که شکل‌های آماده‌ی نظم سوسیالیستی یا وجود ندارند، یا تقریباً وجود ندارند. (۲) وظیفه‌ی اصلی انقلاب بورژوازی همانا تصرف قدرت و سازگار کردن آن با اقتصاد بورژوازی موجود است، اما وظیفه‌ی اصلی انقلاب پرولتری در آن است که پس از تصرف قدرت، اقتصادی نو و سوسیالیستی بنا کند. (۳) انقلاب بورژوازی معمولاً با تصرف قدرت به کمال می‌رسد، اما در انقلاب پرولتری تصرف قدرت تنها آغاز است، و قدرت هم‌چون اهرمی برای دگرگون‌سازی اقتصاد قدیم و سازمان‌دهی اقتصاد جدید به کار می‌رود.» [۱۹]

استالین هم‌چنین گفت که رژیم شوروی باید یک الگوی تازه‌ی اقتصاد سوسیالیستی از «زمین خالی» بیافریند. یعنی نظام سوسیالیستی باید به‌طور مصنوعی توسط پرولتاریا پس از تصرف قدرت ایجاد شود. بنا نهادن مصنوعی یک نظام کاملاً جدید نیازمند برنامه و طرح است، و این هر دو در تأملات مارکس و انگلس درباره‌ی سوسیالیسم مطرح شده‌اند. بنا به ماتریالیسم تاریخی، تصور یک نظام اجتماعی جزئی از آگاهی اجتماعی است، که باید بازتاب هستی اجتماعی باشد و بنابراین باید پس از ظهور و رشد واقعی آن

نظام پدید آید. دگرگونی‌های پیشین شکل‌های اجتماعی همگی به همین ترتیب رخ داده‌اند. اما اکنون، اندیشیدن به یک نظام اجتماعی پیش از وجود واقعی آن و تحقق مصنوعی‌اش، آگاهی اجتماعی را بر هستی اجتماعی مقدم می‌نشانند و تقدم ایدئولوژی را نشان می‌دهند. این تقدم ایدئولوژی در انقلاب‌های سوسیالیستی در نظریه‌ی مارکس و انگلس نهفته است، همان‌گونه که در دستورالعمل‌های آنان در **مانیفست کمونیست** درباره‌ی روند برپایی جامعه‌ی نو دیده می‌شود. [۲۰] به این ترتیب، انقلاب سوسیالیستی پرولتری به یک آزمایش اجتماعی بزرگ‌مقیاس تبدیل می‌شود که در آن طرح آزمایش همانا تأملات مارکس و انگلس درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی است، و سازمان‌دهندگان آزمایش، حزب پرولتری رهبری‌کننده‌ی انقلاب‌اند. بلشویک‌ها در روسیه این نقش را بر عهده داشتند. اما همان‌گونه که می‌دانیم، مهم‌ترین وظیفه‌ی سازمان‌دهندگان آزمایش آن است که در ایجاد شرایط لازم برای آزمایش و در دگرگون‌سازی جامعه به‌دقت از طرح پیروی کنند. و هر چیزی که با طرح سازگار نباشد، باید تغییر کند، هرچه و هرکس باشد. هیچ حوزه‌ی اجتماعی‌ای استثنا نیست، و گرنه انتظار موفقیت آزمایش بیهوده است. این امر، ماهیت و رسالت دیکتاتوری پرولتاریا را به‌طور بنیادین تعیین می‌کند، و برداشت لنین نیز از همین جا ناشی می‌شود. گرچه این امر در تز مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی نهفته است، بسیاری افراد از درک آن ناتوان‌اند.

هم‌چنین باید توجه داشت که آنچه مارکس و انگلس بنیاد نهادند سوسیالیسم علمی بود؛ سوسیالیسمی که به‌دنبال بهبودهای جزئی در زندگی مادی کارگران نیست، بلکه در پی رهایی خود انسان در تمامی شکل‌های آن است. این نظریه مبتنی بر درک قانونمندی‌های توسعه‌ی تاریخی است و تنها از طریق ماتریالیسم تاریخی قابل فهم است. چه کسی می‌تواند سوسیالیسم علمی را دریابد؟ لنین نوشت:

«آگاهی سوسیال‌دموکراتیک **نمی‌توانست** در میان کارگران وجود داشته باشد. این آگاهی باید از بیرون به میان آنان آورده می‌شد. تاریخ همه‌ی کشورها نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر، صرفاً با کوشش خود، تنها قادر است آگاهی اتحادیه‌ای را پرورش دهد، یعنی این باور که باید در اتحادیه‌ها متحد شد، با کارفرمایان مبارزه کرد و دولت را وادار به تصویب قوانین لازم کارگری نمود، و غیره. اما نظریه‌ی سوسیالیسم از نظریه‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ای برخاسته که توسط نمایندگان تحصیل‌کرده‌ی طبقات مالک، یعنی روشن‌فکران، پرورده شده‌اند. از نظر وضعیت اجتماعی، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی مدرن، مارکس و انگلس، خود به روشن‌فکران بورژوا تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه نیز آموزه‌ی

نظری سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودانگیخته‌ی جنبش کارگری پدید آمد؛ این آموزه نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر رشد اندیشه در میان روشن‌فکران سوسیالیست انقلابی بود.» [۲۱]

اگر القای اجباری ایدئولوژی برای خودِ کارگران لازم بود، برای دیگر طبقات که جای خود داشت و حتی ضروری‌تر بود. سوسیالیسم علمی را مارکس و انگلس بنیاد نهادند. در روسیه تنها شمار بسیار اندکی از روشن‌فکران مترقی و فرهیخته می‌توانستند قانونمندی‌های تحول تاریخی را درک کنند و بدین‌سان سوسیالیسم علمی را بپذیرند، و تنها همین گروه اندک بود که می‌توانست آزمایش اجتماعی‌ای را آغاز کند که آرمان کمونیستی را تحقق بخشد. برای دگرگون‌سازی جامعه‌ی روسیه، نخست باید اندیشه‌ی همه‌ی مردم (از جمله کارگران) دگرگون می‌شد، به‌گونه‌ای که آنان را وادار کنند طرح آزمایش را بپذیرند و رفتار خود را مطابق آن تنظیم کنند، و به این ترتیب نظام کهن را واژگون ساخته و نظام نوین سوسیالیستی را بنیان گذارند. این «جنگی» بود که شمار اندکی از نخبگان علیه کل جامعه به راه انداختند. برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا آشکارا با این امر پیوند دارد، زیرا او همین رهبران اندک‌شمار را سوژه‌ی واقعی دیکتاتوری می‌دانست و اکثریت جامعه را ابژه‌ی آن به شمار می‌آورد.

برداشت لنین از لحاظ نظری از دیکتاتوری هم‌چنین با فهم او از سوسیالیسم مرتبط بود. سوسیالیسم، آن‌گونه که لنین آن را درک می‌کرد، ماشینی است عظیم که شمار اندکی از افراد آن را اداره می‌کند و همه‌ی ابعاد جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یک شرکت بزرگ باید روحی واحد داشته باشد؛ «باید گفت که صنعت ماشینی بزرگ‌مقیاس — که دقیقاً سرچشمه‌ی مادی، منبع تولیدی، شالوده‌ی سوسیالیسم است — مستلزم یگانگی مطلق و سخت‌گیرانه‌ی اراده است، اراده‌ای که کار مشترک صدها، هزاران و ده‌ها هزار نفر را هدایت می‌کند ... اما وحدت سخت‌گیرانه‌ی اراده چگونه تضمین می‌شود؟ با تبعیت اراده‌ی هزاران نفر از اراده‌ی یک نفر.» [۲۲] تمام جامعه نیز باید چنین کند. لنین گفت: «سوسیالیسم بدون مهندسی سرمایه‌داری بزرگ‌مقیاس، مبتنی بر تازه‌ترین کشف‌های علم مدرن، تصویب‌پذیر نیست. سوسیالیسم بدون سازمان‌دهی برنامه‌ریزی‌شده‌ی دولتی که ده‌ها میلیون نفر را به سخت‌گیرانه‌ترین تبعیت از استانداردی واحد در تولید و توزیع وامی‌دارد، تصویب‌پذیر نیست. ما مارکسیست‌ها همیشه چنین گفته‌ایم.» [۲۳] هنگامی که او این سخنان را می‌گفت، الگویی مشخص در ذهن داشت: امپراتوری دوم آلمان، که قدرت در دست امپراتور و صدراعظم متمرکز بود. او باور داشت که سوسیالیسم روسیه باید سرمایه‌داری دولتی باشد، همان‌گونه که نمونه‌ی آن آلمان بود: «در این جا "آخرین واژه" مهندسی سرمایه‌داری بزرگ مقیاس و سازمان‌دهی برنامه‌ریزی‌شده را داریم که تابع امپریالیسم یونکری - بورژوازی است. کافی است کلمات برجسته

را خط بزیند و به جای **دولت** نظامی گرا، یونکری، بورژوایی، امپریالیستی **دولتی دیگر** بگذارید اما با محتوای طبقاتی دیگر — دولتی **شورایی** یعنی دولتی پرولتری — و در این صورت **مجموعه‌ی** شرایط لازم را برای سوسیالیسم در اختیار خواهید داشت.» [۲۴] چنین سوسیالیسمی با تمرکز بالا و برنامه‌ریزی مناسب بر کل کشور حکم خواهد راند، و تمرکز بالا در بخش اقتصادی مستلزم آن است که تمام جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی تابع روحی واحد شوند. برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا آشکارا با این فهم او از سوسیالیسم پیوند داشت.

### III

برداشت لنین از دیکتاتوری منشأیی عملی نیز داشت. به طور کلی، این برداشت حاصل وضعیت واقعی روسیه در همه‌ی شکل‌های گوناگون آن بود. روسیه کشوری اروپایی است، اما در شرقی‌ترین بخش اروپا قرار دارد. تمدن مدرن، که در انگلستان، فرانسه، هلند و دیگر بخش‌های اروپای غربی شکوفا شد، به تدریج به سوی شرق و سراسر جهان گسترش یافت. با آنکه روسیه از سده‌ی هجدهم در حال آموختن راه نوسازی از غرب بود، فقط هشت ماه پیش از انقلاب اکتبر، در فوریه‌ی ۱۹۱۷، تزار فئودال سرنگون شد. باید توجه کنیم که انقلاب فوریه پیامد طبیعی پیشرفت سرمایه‌داری روسیه نبود؛ شکست‌های نظامی روسیه در جنگ جهانی اول نقش مهمی داشتند. این شکست‌ها تضادهای داخلی را تشدید کردند و هم‌راه با اقدامات نابجای دولت تزاری<sup>۱</sup> اوضاع تغییر چشمگیری یافت و خاندان رومانف فوراً فروپاشید. دولت موقت بورژوایی، با وجود داشتن قدرت سیاسی، نتوانست اوضاع را کنترل کند، و ناپختگی و بزدلی بورژوازی روسیه را به خوبی آشکار ساخت. فئودالیسم در روسیه بسیار نیرومند بود و بورژوازی اساساً توان حفظ حکومت را نداشت. این همان واقعیت بنیادی روسیه در زمانی بود که لنین انقلاب بلشویکی را آغاز کرد. لنین زمانی گفته بود: «سرمایه‌داری در مقایسه با سوسیالیسم شر است. سرمایه‌داری در مقایسه با قرون وسطاگرایی، تولید خرد و مفاسد بوروکراسی که از پراکندگی تولیدکنندگان خرد ناشی می‌شود، نعمتی است. از آنجا که ما هنوز نمی‌توانیم مستقیماً از تولید خرد به سوسیالیسم گذر کنیم، سرمایه‌داری تا حدی به عنوان محصول طبیعی تولید و مبادله خرد اجتناب‌ناپذیر است.» [۲۵] این سخن نشان‌دهنده‌ی شناخت عمیق لنین از روسیه‌ی پیشاسرمایه‌داری و «شبه‌قرون وسطایی» است. توسعه‌ی سرمایه‌داری معقول بود و دیکتاتوری پرولتاریایی بلشویکی و کار سوسیالیستی‌اش از سرمایه‌داری تأثیر می‌پذیرفت، و از همه‌سو فئودالیسم در شکل‌های مختلف آن را محدود می‌کرد. این دلیل اساسی‌ای بود که بلشویک‌ها برای کنترل اوضاع و رسیدن به هدف‌های خود به دیکتاتوری متوسل شدند.

روسیه تا پیش از انقلاب بلشویکی<sup>۱</sup> صدها سال تحت حکومت دیکتاتوری تزار فئودال بود. سرمایه‌داری هنوز کاملاً توسعه نیافته بود و توده‌ی مردم اصلاً نمی‌دانستند سرمایه‌داری چیست؛ آنچه برایشان آشنا و پذیرفتنی بود دیکتاتوری بود. در چنین کشوری تأسیس رژیم پرولتری براساس الگوی کمون پاریس کاملاً ناممکن بود. اما تمرکز تمام قدرت سیاسی در دست شمار اندکی از افراد، یا حتی یک فرد واحد، با سنت روسی سازگار و بنابراین گریزناپذیر بود. لنین روح انقلاب بلشویکی، سازمان‌دهنده، نیروی محرکه و نماد آن بود. در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه، از جمله بلشویک‌ها، بیش‌تر افراد باور داشتند که تصرف قدرت سیاسی و آغاز انقلاب سوسیالیستی عملی نیست. فقط لنین بود که پس از انقلاب فوریه اعلام کرد که تصرف به‌موقع قدرت سیاسی وظیفه‌ی آنان است. پس از پیروزی انقلاب اکتبر نیز لنین بود که با پایداری فولادین و تدابیر چیره‌دستانه، کل حزب را به پیروزی در جنگ‌های داخلی رساند و رژیم شوروی را تثبیت کرد. به‌علاوه، به سبب تبلیغات طولانی‌مدت و مؤثر بلشویک‌ها، لنین در چند سال پایانی زندگی‌اش اقتداری مطلق در حزب یافت و بت‌ حزب و انبوه کارگران و دهقانان شد. پس از مرگ لنین، استالین با مبارزاتی بی‌رحمانه به‌سرعت رهبر بی‌چون‌وچرا و چالش‌ناپذیر شد، خود را فراتر از همه‌ی ملت نشانده و کیش شخصیت خویش را پروراند. او در واقع تزار بود. البته این به ویژگی‌ها و صفت‌های شخصی او نیز مربوط بود. اما سنت روسی دیکتاتوری نیز نقشی مهم ایفا کرد. تا آغاز سده‌ی بیست‌ویکم، ایلیا گلزونوف، هنرمندی بسیار اثرگذار در روسیه، هنوز در روزنامه‌ای ادعا می‌کرد که روسیه باید یک پدر داشته باشد، که همان تزار است، و عنوان اشرافی خود را پیش از امضا اضافه می‌کرد.<sup>[۲۶]</sup> برداشت و عمل لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بی‌تردید پیوند نزدیکی با این سنت داشت.

این واقعیت که همه‌ی اصلاحات مهم تاریخ روسیه از بالا به پایین اجرا شده با این سنت اقتدارگرایی مرتبط بود: مسیحی‌سازی روس کیفی در ۹۸۸ میلادی، اصلاحات پتر کبیر و کاترین کبیر در سده‌ی هجدهم، اصلاحات الکساندر دوم در ۱۸۶۱، و اصلاحات ارضی استولیپین در آغاز سده‌ی بیستم، همه به همین شیوه انجام شدند. این سنت در آزمایش اجتماعی‌ای که بلشویک‌ها تحمیل کردند، تکرار شد.<sup>[۲۷]</sup> فیلسوف بردیایف با نگاهی دقیق رابطه‌ی میان آزمایش‌های اجتماعی اولیه‌ی لنین و سنت تاریخی روسیه را بررسی می‌کند و پتر کبیر را، که روسیه را به سوی غربی‌سازی راند، «بلشویکی بر تخت تزار» می‌نامد.<sup>[۲۸]</sup>

تأثیر سنت اقتدارگرایی فقط زمینه‌ی دیدگاه‌ها و اقدامات لنین را شکل داد. تأثیر مستقیم از پوپولیسم، به‌ویژه از نارودنایا ولیا می‌آمد. برادر لنین عضو نارودنایا ولیا بود و به سبب مشارکت در ترور تزار اعدام شد.

خود لنین آشکارا گفت که او و دیگرانی که جنبش کارگری را برپا کردند، «در تفکر انقلابی خود پیرو نارودنایا ولیا بودند. تقریباً همه در جوانی قهرمانان تروریست را شورمندان ستایش می کردند.» [۲۹] پلخانف بلشویک‌ها را چنین نقد کرد که آنان «هیچ تفاوت بنیادی با بلانکیسم روسی، یعنی پوپولیسم اکنون منقرض ندارند: همان "حیله‌گری"، همان "شورش مسلحانه" (پوپولیست‌ها آن را قیام می‌نامیدند)، همان "تصرف قدرت" توسط انقلابیون.» [۳۰] نتیجه چه می‌شد؟ پلخانف گفت: «نتیجه‌ی آن یک کژدیسی سیاسی مانند چین باستان یا پرو خواهد بود، یعنی دیکتاتوری تزاری نو با آرایش کمونیستی.» [۳۱]

سخنان پلخانف معقول است. دموکراسی مدرن تنها می‌توانست در اقتصاد بازار سرمایه‌داری پدید آید، زیرا فقط اقتصاد بازار سرمایه‌داری می‌توانست سوژکتیویته‌ی فردی و اندیشه‌هایی هم‌چون آزادی، برابری، قانون‌گرایی و دموکراسی را پرورش دهد. پوپولیسم نمی‌توانست حمایت مردم را به‌دست آورد، زیرا این آموزه به معنای سرنگونی تزار در روسیه‌ای بود که مردمش عمدتاً دهقان بودند و سرمایه‌داری‌اش اصلاً توسعه نیافته بود. پوپولیست‌ها در دهه‌ی ۱۸۷۰ «به میان مردم» رفتند تا شورش‌های دهقانی راه بیندازند، اما برخی دانشجویان هنگامی که نبود خدا را اعلام کردند و بر انجیل پا گذاشتند، از سوی دهقانان به‌شدت کتک خوردند. دیگر دانشجویان نیز به‌سبب آنکه در برابر دهقانان فریاد زدند «مرگ بر تزار»، به اداره‌ی پلیس تحویل داده شدند. کارگران سن‌پترزبورگ در ۱۹۰۵، هم‌راه زنان و کودکانشان با تصاویری از تزار برای اعتراض راهپیمایی کردند و هزاران تن از آنان کشته شدند. بلشویک‌ها سنت نارودنایا ولیا را ادامه دادند و در لحظه‌ی مساعد تاریخی قدرت را به‌دست گرفتند. اما در آن زمان بیش از ۸۰ درصد جمعیت روسیه در روستا زندگی می‌کردند؛ حتی بسیاری از کارگران شهری دهقانانی بودند که تازه به شهر آمده بودند؛ نزدیک ۷۰ درصد جمعیت بی‌سواد بود. این وضعیت نشان می‌داد که بلشویک‌ها ناگزیر با همان مسئله‌ای روبه‌رو می‌شدند که پوپولیست‌ها رویارو شده بودند. بلشویک‌های تازه به‌قدرت رسیده دیگر از سوی دهقانان به پلیس سپرده نمی‌شدند؛ بلکه نخست آنان را به‌عنوان نجات‌دهنده، به‌عنوان تزار، استقبال می‌کردند و نزدشان زانو می‌زدند. چنان‌که مارکس باور داشت، ویژگی دهقانان این بود که خوشبختی خود را به موجودی بالاتر از خود می‌سپردند، نه آنکه خود برای آن بکوشند؛ آنان نیازمند نجات‌دهنده بودند. دوم آنکه دهقانان خواستار دموکراسی اجتماعی نبودند و دیگران نمی‌توانستند دموکراسی را بر آنان تحمیل کنند. آنان بی‌سواد بودند و چون توان مدیریت نداشتند، نمی‌توانستند از دموکراسی بهره‌مند شوند. آنان فاقد خودآگاهی، روحیه‌ای برخوردار از عاملیت و برابری بودند و به فرمان‌های بوروکراتیک خو داشتند. لنین در سال‌های پایانی عمرش به‌ویژه از بوروکراسی غارت‌گر در حکومت شوروی رنج می‌برد. به همین دلیل،

پیوسته از «انقلاب فرهنگی» سخن می‌گفت، یعنی زدودن بی‌سوادی، که به مردم احساس مالکیت و توان اداره‌ی کشور بدهد. [۳۲] او هم‌هنگام عمیقاً و دقیقاً درباره‌ی چگونگی کمک به کارگران و دهقانان برای نظارت بر حکومت شوروی و مقابله با بوروکراسی می‌اندیشید. لنین پیشنهاد کرد که «از میان کارگران و دهقانان، هفتاد و پنج تا صد عضو تازه برای کمیسیون کنترل مرکزی گزینش شوند»، که همه‌ی حقوق اعضای کمیته‌ی مرکزی را داشته باشند؛ آنان باید پرونده‌های جلسات دفتر سیاسی را بررسی و برخی در آن جلسات شرکت کنند. اما این تدبیر عملاً ناممکن بود، زیرا کارگران و دهقانان عادی قادر نبودند به مسائل پیچیده بپردازند، یا کشور را اداره کنند. به‌علاوه، مشکل تازه‌ای پدید می‌آمد: اگر دفتر سیاسی و کمیسیون کنترل مرکزی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کردند، چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ سوم آنکه دهقانان پر از ضعف بودند: خودخواه و منفعت‌طلب، سست و بی‌اصول؛ و چون تولیدکنندگان خرد بودند، طبیعتاً چشم به سرمایه‌داری داشتند. دگرگون کردن اندیشه‌های آنان، یا به بیان دیگر پیاده کردن نوعی «دیکتاتوری»، مستلزم کاری بود که بلشویک‌ها ناگزیر باید انجام می‌دادند. به دلایلی که گفته شد، کارگران و دهقانان عادی نمی‌توانستند واقعاً آرمان بلشویکی را درک کنند و نمی‌توانستند به سوژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا یا زندگی سیاسی کشور بدل شوند. برعکس، خود آنان نیز باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا دگرگون می‌شدند. اما سوژه‌ی دیکتاتوری فقط می‌توانست شمار اندکی نخبگان برتر، یعنی رهبران حزب، باشند. دست‌کم می‌توان گفت که در کشوری عمدتاً دهقانی، حتی برای حفظ ساده‌ی ثبات اجتماعی، توسل به خشونت گریزناپذیر است. برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا همانا روسی‌سازی نسخه‌ی مارکس از آن بود.

به‌طور کلی، هنگامی که لنین بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شد، ویژگی بنیادی روسیه این بود که امپراتوری فئودالی بود، یا به گفته‌ی لنین، امپراتوری‌ای فئودالی - نظامی. فئودالیسم فراگیر ذاتاً انقلاب پرولتری روسیه را محدود و تعیین می‌کرد، از جمله برداشت و عمل لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا. اما برای فهم عمیق‌تر انقلاب بلشویکی و برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا، لازم است به تمایزهای فئودالیسم روسیه از دیگر فئودالیسم‌ها نیز توجه کنیم. به‌طور کلی سه تمایز وجود داشت.

نخستین تمایز وجود کمون روستایی دهقانی بود که سازمان اجتماعی بنیادی در روسیه به شمار می‌آمد. دهقانان در کمون‌های روستایی زندگی می‌کردند و کمون به‌طور جمعی زمین دولت یا مالک را استفاده می‌کرد. میان دهقانان برابری کامل وجود داشت. زمین توسط میر توزیع و هر چند سال یک بار بازتقسیم می‌شد. هر کس سهمی از زمین داشت. جنگل‌ها و چمنزارها میان همه‌ی دهقانان مشترک بود. میر کدخدا و چند مدیر دیگر را انتخاب می‌کرد و درباره‌ی مسائل مهم تصمیم می‌گرفت. دهقانان مالکیت خصوصی

و تقسیم‌های طبقاتی نداشتند. آنان از همبستگی، رفاقت، یاری‌رسانی و همکاری برخوردار بودند. این پایه‌ی اجتماعی فئودالیسم روسیه و نیز مانع عمده‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه بود. اصلاحات استولیپین در ۱۹۰۶ این نظام کمونی روستایی را سخت لرزاند. اما بیش‌تر دهقانان تا پایان دهه‌ی ۱۹۲۰ هنوز در کمون‌های روستایی زندگی می‌کردند. تمایز دوم، سنت عمیق دینی ارتدوکس بود. با غسل تعمید روس کیفی در ۹۹۸، مردم کلیسای کاتولیک امپراتوری روم غربی را نپذیرفتند، بلکه کلیسای ارتدوکس امپراتوری روم شرقی یعنی امپراتوری بیزانس را پذیرفتند. در قرن‌های بعد، کلیسای ارتدوکس حامل اصلی فرهنگ روسیه بود. این سنت عمیقاً در دل انسان‌ها نفوذ کرد و سراسر فرهنگ روسی مَهر ارتدوکسی داشت. هنگامی‌که امپراتوری بیزانس در ۱۴۵۳ سقوط کرد، روس‌ها ادعا کردند که مسکو «روم سوم» است؛ پس از روم نخست (پایتخت امپراتوری روم غربی) و قسطنطنیه (روم دوم، پایتخت امپراتوری روم شرقی). این موطن ارتدوکس مسیحیت بود و برتری فرهنگ روسی را نشان می‌داد. سومین تمایز، جایگاه جغرافیایی و تسلط مغولان برای بیش از دو قرن بود. روسیه که در شرقی‌ترین بخش اروپا بود، برای مدت طولانی از اروپای غربی، حتی اروپای مرکزی، جدا افتاده بود. نه رنسانس آن را «تعمید» داده بود نه روشن‌گری و در رنگ‌آمیزی «شرقی» خود فرو رفته بود. سلطه‌ی مغولان از سده‌ی سیزدهم تا پانزدهم عناصر بسیاری از فرهنگ آسیایی را وارد کرد، مانند دیکتاتوری، ایثار برای کشور و... و رنگ شرقی فرهنگ روسی را شدیدتر ساخت.

تمایز نخست موجب جمع‌گرایی روس‌ها شد؛ تمایز دوم موجب شد آنان به‌طور غریزی تمدن سرمایه‌داری را رد کنند و هم‌زمان مسیانیسم یا مسیح‌باوری را در آنان پرورش داد. به سبب وجود جمع‌گرایی شدید، روشن‌فکران روسیه به‌شدت در برابر تمدن سرمایه‌داری مقاومت کردند و همواره سرمایه‌داری را به‌سبب رنج کارگران، شکاف‌های شدید اجتماعی، تقابل طبقاتی و تباهی اخلاقی در دوره‌ی آغازین سرمایه‌داری نقد کردند. روسیه از دهه‌ی ۱۸۳۰ شاهد رشد گرایش فکری به سوی سوسیالیسم بود. نجات بشریت از محنت‌های سرمایه‌داری، با مسیانیسم در معنای دینی، به آرمان نسل‌های روشن‌فکر روس بدل شد. پیوند نزدیک مسیانیسم و سوسیالیسم در روسیه جنبش‌های پوپولیستی را پدید آورد و هم‌چنین پایه‌ی انقلاب بلشویکی به رهبری لنین را شکل داد. سه ویژگی یادشده باعث شدند که شماری از نخبگان امید جنبش‌های سوسیالیستی روسیه باشند و نقش دیکتاتوری به‌طور متناظر بزرگ شد. بنابراین، روسیه‌ی عقب‌مانده با توسل به خشونت نخستین کشوری شد که آزمایش سوسیالیستی را آغاز کرد. دیکتاتوری پرولتاریای لنین

طبیعتاً در پاسخ به نیاز زمانه پدید آمد و بین‌الملل سوم که به دست لنین تأسیس شد، «روم سوم» را جای‌گزین کرد. راز بلشویسم به‌طور کامل در این جا نهفته است.

#### IV

آخرین پرسش بحث ما به ارزیابی از برداشت لنین از «دیکتاتوری پرولتاریا» مرتبط می‌شود. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، این ارزیابی عمدتاً بر بُعد اخلاقی متمرکز خواهد بود.

در جهان معاصر، لنین بیش‌تر به‌خاطر نظریه و عملش درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار می‌گیرد. ناظران، این نظریه و عمل را به‌دلیل غیردموکراتیک و غیربشردوستانه بودن و پایمال کردن حقوق بشر رد می‌کنند. آنان امور بی‌شماری را برمی‌شمارند: کل خانواده‌ی تزار در پایان ۱۹۱۸ کشته شد؛ بسیاری از نخبگان فکری با «کشتی‌های فیلسوفان» تبعید شدند؛ اقدامات اجباری در جنبش تعاونی به مرگ‌های غیرعادی بسیاری از دهقانان انجامید، به‌ویژه در اوکراین که قحطی مصنوعی گسترده‌ای رخ داد؛ کارزار حذف ضدانقلابیون جدی‌تر گسترش یافت و به کشتار جمعی بدون هیچ تمایزی انجامید؛ روشن‌فکران دارای اندیشه‌های مستقل مورد آزار قرار گرفتند و فرهنگ سنتی پربار ویران شد. اینها بی‌تردید واقعیت‌هایی‌اند، اما اگر کسی تنها بر پایه‌ی این واقعیت‌ها، لنین و برداشت بلشویکی از نظریه و عمل دیکتاتوری پرولتاریا را به‌سادگی رد کند و/یا لنین و جانشینش استالین را به‌سختی محکوم کند، رویکردی بیش از حد عاطفی و فاقد نگرش علمی جدی اتخاذ کرده است. نگرش علمی جدی چیست؟ چیزی نیست جز نگرش تاریخی.

مارکسیسم بر آن است که جامعه بر پایه‌ی نظامی معین توسعه می‌یابد. طبیعت، جامعه‌ی انسانی و خود انسانیت در فرایندی بی‌پایان از تعامل و توسعه‌ی چندسویه، یعنی در فرایند تاریخی، گسترش می‌یابد. هر پدیده‌ی اجتماعی محصول تاریخ است و تنها در درون یک فرایند تاریخی مشخص به‌درستی فهمیده می‌شود. برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا نیز چنین است.

انگلس زمانی در بحث درباره‌ی توسعه‌ی جامعه‌ی آلمان گفت: «سرشت شرورانه‌ی حکومت با سرشت شرورانه‌ی اتباع آن توجیه و تفسیر می‌شود. پروسی‌های آن روز حکومتی داشتند که سزاوارش بودند.» [۳۴] نظریه و عمل لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا با توسعه‌ی اجتماعی روسیه و سطح فهم روس‌ها متناسب بود. برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان برداشتی غیرانسانی نقد می‌شود. اما باید توجه داشت که نخست، خود انسان‌گرایی محصولی تاریخی است. در غرب، تنها با ظهور اقتصاد بازار بود که رنسانس و

انسان‌گرایی پدید آمد. تنها همراه با توسعه و تکامل اقتصاد بازار بود که انسان‌گرایی از خلال عصر روشن‌گری، در قالب مفاهیمی چون آزادی، برابری و برادری و در هیئت دموکراسی بورژوازی تجلی یافت و تحقق پیدا کرد. روسیه اقتصاد بازار کاملاً توسعه‌یافته‌ای نداشت. روح استقلال در افراد نبود و بیش‌تر مردم آگاهی‌ای از دموکراسی نداشتند. «رئیس خانواده»‌ای برتر از همه یعنی تزار چیزی بود که نیاز داشتند. اگر دیکتاتوری لنین چندان انسان‌گرایانه نبود، دیکتاتوری تزار کمتر از آن بود. بورژوازی مسئول تحقق آرمان انسان‌گرایی بود، اما بورژوازی روسیه نوزادی نارس بود و تجربه‌ی حکمرانی‌اش پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ نشان داد که برای چنین مأموریتی ناتوان است. روس‌ها تنها می‌توانستند آن «حکومتی را داشته باشند که سزاوارش بودند». اما هرچه می‌بود، حکومت دموکراتیک نمی‌بود. البته تاریخ نمی‌تواند از نو آغاز شود، اما می‌توان حدس زد که اگر انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۷ رخ نداده بود و اگر دولت موقت بورژوازی پس از انقلاب فوریه همچنان قدرت را در دست داشت، وضعیت چگونه می‌شد. باور من این است که یا این دولت کوتاه‌عمر می‌بود و سرانجام به‌دست بلشویک‌ها یا نیرویی دیگر سرنگون می‌شد و جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا یا رژیم‌ی مشابه می‌داد؛ یا خود را با شرایط عینی تطبیق می‌داد و با اجرای سیاست‌های اجباری و غیردموکراتیک دگرگون می‌شد. به‌طور کلی، بورژوازی مدافع لیبرالیسم است و دست به «آزمایش اجتماعی» نمی‌زند. اما در کشوری واپس‌مانده و خشن نظیر روسیه، که دهقانانی تازه رهاشده از مناسبات ارباب‌ورعیتی<sup>۱</sup> اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند و نظام حقوقی از هم پاشیده و ناقص بود و دموکراسی به زحمت آغاز شده بود، گونه‌ای از دیکتاتوری برای حفظ ثبات اجتماعی ضروری بود. این نتیجه را تنها هنگامی می‌توان گرفت که به وضعیت کنونی روسیه، روسیه‌ی یک قرن پس از لنین، بنگریم. دو رهبر، گورباچف و یلتسین، هر دو اتحاد شوروی را به‌دلیل فقدان دموکراسی و وفور فجایع انسانی نکوهش کردند و برای استقرار حکومت دموکراتیک در روسیه بسیار کوشیدند. اما جز شورش سیاسی پانزده‌ساله همراه با افول اقتصادی، رنج مردم و جنگ بی‌پایان در چچن، نتیجه‌ای به بار نیاورد. پوتین در سال ۲۰۰۰ به قدرت رسید و به‌سبب اقدامات سخت‌گیرانه‌اش، سیاست دموکراتیک روسیه سخت رقیق شد و شبیح استالین دوباره پدیدار گردید. کشور گویی به «دیکتاتوری پرولتاریا» بازگشته بود. اما آشفتگی سیاسی به‌سرعت آرام گرفت، جنگ چچن به‌زودی پایان یافت، اقتصاد برای مدتی شکوفا شد و پوتین نیرومند تا امروز از حمایت افسانه‌ای مردم روسیه برخوردار بوده است. این امر از زاویه‌ای یادآور این نکته است که در روسیه، «دیکتاتوری» به درجات مختلف حتی امروز نیز ناگزیر است و روس‌ها هنوز راهی طولانی تا دموکراسی و انسان‌گرایی در پیش دارند.

دوم آن که بر اساس معیار مارکس توسعه‌ی روسیه بسیار از سطح لازم برای تحقق سوسیالیسم دور بود. اما چنان که گفته شد، جمع‌گرایی و مسیانیسم ریشه‌دار سوسیالیسم را کمابیش به آرمانی برای بیش‌تر روشن‌فکران روس بدل کرده بود و به دلیل ضعف پرولتاریا و سنت اصلاحات اجتماعی از بالا در روسیه، انقلاب سوسیالیستی تنها می‌توانست آزمایشی اجتماعی عظیم باشد، «جنگی» که شمار اندکی از نخبگان بر کل جامعه تحمیل کردند. آیا این انسان‌گرایانه بود؟ بسیاری بر این باورند که نه، اما این امر را وضعیت واقعی روسیه تعیین می‌کرد و تنها می‌توان آن را به‌عنوان واقعیتی عینی پذیرفت. در روسیه‌ی امروز، بسیاری بر این باورند که انقلاب اکتبر و سوسیالیسم پس از آن از سوی شمار اندکی روشن‌فکر، به‌ویژه روشن‌فکران غیرروس، بر روسیه تحمیل شد. برای نمونه، لنین تنها تا حدی روس بود، استالین گرجی بود، تروتسکی و ژرژنسکی و دیگران یهودی بودند، و... اما خود موفقیت این افراد ثابت کرد که دموکراسی سیاسی و انسان‌گرایی در روسیه هنوز کالاهایی تجملی بودند. برعکس، روس‌هایی که بیش از هزار سال به کلیسای ارتدوکس دلبسته بودند، صادقانه باور داشتند که اگر همه‌چیز را فدای کلیسا و ایمان دینی کنند، در آخرت به بهشت خواهند رفت. لنین به آنها گفت: از من پیروی کنید، از بلشویک‌ها پیروی کنید، برای آرمان سوسیالیستی کار کنید، و می‌توانید در همین دنیا وارد بهشت — جامعه‌ی کمونیستی — شوید. برای مردم روس بسیار دشوار بود که راهی را که لنین نشان داد نپذیرند.

سوم آن که منشویک‌ها با تکرار عقب‌ماندگی روسیه قصد داشتند امکان هرگونه انقلاب سوسیالیستی و هرگونه نظام سوسیالیستی را در روسیه انکار کنند. برای رد این ادعا، لنین در *انقلاب ما* نوشت: «شما می‌گویید تمدن برای ساختن سوسیالیسم ضروری است. بسیار خوب. اما چرا نتوانیم نخست با بیرون راندن مالکان زمین و سرمایه‌داران روسی، چنین پیش‌شرط‌هایی برای تمدن را در کشور خود ایجاد کنیم و سپس به سوی سوسیالیسم حرکت را آغاز نماییم؟» [۳۵] این سخنی که لنین در پایان زندگی‌اش گفت، انقلاب بلشویکی را از چشم‌اندازی یگانه ترسیم می‌کند: به‌زعم او، انقلاب روسیه — بیرون راندن مالکان و سرمایه‌داران روسی — در واقع به‌منزله‌ی توسعه‌ی تمدن روسیه، هم از نظر مادی و هم معنوی، فهمیده می‌شد. این چیست؟ این در واقع تحقق مسئولیت تاریخی بورژوازی در مدرن‌سازی کشور است. تنها فرق آن‌جاست که لنین باور داشت توسعه‌ی تمدن یعنی ایجاد شرایط لازم برای سوسیالیسم. کدام کشور مدرن‌سازی خود را بر پایه‌ی انسان‌گرایی محقق کرده است؟ دموکراسی و انسان‌گرایی نتیجه‌ی مدرن‌سازی‌اند و خود فرایند مدرن‌سازی خشن است. بی‌شمار واقعیت تاریخی این را ثابت کرده‌اند.

بی‌تردید چنین واقعیت‌هایی فراوان‌اند. نخست آن‌که همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در فرایند مدرن‌سازی با فجایع انسانی همراه بوده‌اند. در مرحله‌ی نخست سرمایه‌داری، کارگران و دهقانان در مصیبتی عمیق زندگی می‌کردند و «گوسفندِ آدم‌خوار» که در جریان حصارکشی پدید آمد، تصویر روشنی از این وضعیت بود. افزون بر این، فرایند مدرن‌سازی تقریباً همه‌ی کشورهای پیشرفته سرشار از مبارزات طبقاتی خشونت‌بار بوده است. مبارزات طبقاتی در انقلاب فرانسه، سرمشق انقلاب‌های سرمایه‌داری، هنوز نیز هولناک می‌نماید. حتی انگلستان تنها پس از جنگ داخلی نظام دموکراتیک سرمایه‌داری را برقرار کرد. درباره‌ی آمریکا، بی‌اغراق می‌توان گفت که مدرن‌سازی آن بر استخوان‌های بی‌شمار بردگان سیاه بنا شد. قتل‌عام بومیان آمریکا در حرکت به سوی غرب و جنگ داخلی سده‌ی نوزدهم چنان خونین بود که موی بر تن راست می‌کند. نباید فراموش کرد که تا دهه‌ی ۱۹۶۰، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار هنوز برای حقوق ابتدایی برابر در آموزش و حمل‌ونقل عمومی خون می‌دادند. سرانجام، تقریباً همه‌ی پیشگامان مدرن‌سازی جنگ‌های امپریالیستی وحشیانه‌ای بر کشورهای عقب‌مانده تحمیل کردند. آیا جنگ تریاک در ۱۸۴۰ انسان‌گرایانه بود؟ آیا سوزاندن کاخ تابستانی به‌دست نیروهای انگلیس و فرانسه در ۱۸۶۰ انسان‌گرایانه بود؟ آیا اشغال چین به‌دست ژاپن در ۱۹۳۷ و سیاست «بسوزان، بکش، غارت کن» انسان‌گرایانه بود؟ از منظر سده‌ی بیست‌ویکم، بلشویک‌ها تنها آرمان سوسیالیستی نسل‌های روس‌ها را با ابزارهایی پیش بردند که برخلاف وضعیت واقعی آن‌ها بود. آنان با روش‌هایی خشن مدرن‌سازی روسیه را به‌زور پیش بردند؛ همان کاری که باید و می‌توانستند انجام دهند. این هیچ تفاوت بنیادی با مدرن‌سازی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ندارد. ب. مژویف، فیلسوف معروف و معاصر روسی، هنگام بازنگری تاریخ اتحاد شوروی گفت: «هیچ‌کس نمی‌توانست بهتر از بلشویک‌ها این کار را انجام دهد.» این سخن شایسته‌ی تأملی جدی است.

هیچ انسانی در هیچ کشوری — فرانسه، انگلستان، آمریکا یا روسیه — وحشی یا متمدن زاده نمی‌شود. انسان‌گرایی و دموکراسی محصول و برآیند حرکت‌های مدرن‌سازی‌اند. کسانی که برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را غیرانسانی می‌خوانند، بی‌رحمی مشابه کشورهای خودشان را در فرایند مدرن‌سازی فراموش کرده‌اند. نکوهش‌گران لنین، دیروز دیگران را با معیار امروز خود نقد می‌کنند، چنان‌که گویی خودشان از دیروز به امروز نرسیده‌اند و همیشه به همین اندازه پیشرفته و متمدن بوده‌اند. این نه از نظر تاریخی درست است و نه از نظر اخلاقی عادلانه. کمونیسم بر پایه‌ی گفته‌ی مارکس و انگلس تحقق حقیقی انسان‌گرایی و تکمیل‌نهایی سیاست دموکراتیک یعنی انحلال خود دموکراسی است. تاریخ ثابت

کرده که تحقق انسان‌گرایی و استقرار دموکراسی کامل گرایش‌هایی تاریخی ضروری‌اند. اما تاریخ هم‌چنین می‌گوید که شیوه‌ی یگانه و واحدی برای تحقق انسان‌گرایی و دموکراسی وجود ندارد. جهت پیشرفت قطعی است، اما روش‌ها و مراحل یعنی این‌که چه باید نخست انجام شود و چه بعد، بسته به شرایط مشخص کشورهای خاص است؛ تجربه‌ی دیگران تنها ارزش ارجاع دارد.

نمی‌توان گفت که برداشت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا کامل است. نمی‌توان گفت که روشی معقول‌تر یا مسالمت‌آمیزتر نمی‌توانست جای‌گزین آن شود، چه رسد به آن‌که آن را الگویی جهان‌شمول بدانیم. اما بدون در نظر گرفتن شرایط خاص روسیه و توسعه‌ی تاریخی روسیه و کل بشریت، فهمیدن و ارزیابی اندیشه‌ی لنین در این زمینه، از نظر روش‌شناختی غیردقیق و غیرعلمی خواهد بود.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *A Few Questions Concerning Lenin's Conception of the Dictatorship of the Proletariat* نوشته‌ی An Qinian که در این [لینک](#) منتشر شده است.

\*\* آن چین‌یان استاد فلسفه در دانشگاه رنمین چین، رئیس افتخاری انجمن فلسفه‌ی روسی چین، و عضو هیئت تحریریه‌ی دو مجله‌ی دانشگاهی روسی، *Free Thought: Twenty-First Century* و *Issues of Philosophy* است. حوزه‌های پژوهشی او شامل فلسفه‌ی مارکسیستی و فلسفه‌ی روسی می‌شود. او نویسنده‌ی شش تک‌نگاری، سه ترجمه و بیش از دویست مقاله‌ی پژوهشی است.

## یادداشت‌ها

[۱]. لنین آن‌لاین، مسکو، ۲۰۱۰، ص. ۹.

[2]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1960–1970. Vol. 10, p. 216.

[3]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 28, p. 236.

[4]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 28, p. 254.

[5]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 25, p. 440.

[6]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 29, p. 381.

[7]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 30, pp. 109–110.

- [8]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 31, p. 24.
- [9]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 31, p. 116.
- [10]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 33, p. 236.
- [11]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 28, p. 424.
- [12]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 31, p. 365.
- [13]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 31, p. 41.
- [14]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 27, p. 268.
- [15]. See Marx in *The Civil War in France, Critique of the Gotha Program*, etc.
- [16]. Marx, Karl and Friedrich Engels. *The Communist Manifesto*. Beijing: Foreign Language Press, 1970. 48
- [17]. *ibid.* 57.
- [18]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 27, p. 90.
- [19]. Stalin. *Works*. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1952. Vol. 8, p. 22.
- [20]. See the ending of the second chapter of *The Communist Manifesto*.
- [21]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 5, p. 375.
- [22]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 27, pp. 268–269.
- [23]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 27, p. 329.
- [24]. *ibid.*
- [25]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 32, p. 350.

[۲۶]. این سنت را می‌توان در پوتین به‌عنوان یک «مردِ قدرت‌مند» نیز مشاهده کرد.

[۲۷]. گورباچف نیز با دگرگون‌سازی اتحاد شوروی از راه قدرت حکومتی، و اصلاح سوسیالیستی دموکراتیک و انسان‌دوستانه‌اش، همین سنت را باز می‌نمایاند.

[۲۸]. / ایده‌ی روسی، جلد دوم، مسکو، انتشارات «ایسکوستوو»، ۱۹۹۴، ص. ۲۱۶.

[29]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 5, p. 517.

[۳۰]. / گزیده‌ای از نوشته‌های پلخانف، جلد دوم، انتشارات سانلیان، چاپ ۱۹۶۴، ص. ۷۴.

[۳۱]. بنگرید به وی. شوبکین، «حقیقتِ غم‌انگیز»، نووی میر، ۱۹۹۱، شماره‌ی ۶، ص. ۱۷۸.

[۳۲]. بنگرید به مُزویف، و. م. «نظریه‌ی انقلاب فرهنگی به‌مثابه‌ی آینده»، در *لنین آنلاین*، مسکو، انتشارات *URSS*، ۲۰۱۰، ص. ۱۶۳.

[33]. V.I. Lenin, “How We Should Reorganize the Workers’ and Peasants’ Inspection,” and “Better Fewer, But Better.”

[34]. Engels, Friedrich, *Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy*. Moscow: Foreign Language Publishing House, 1949. 10.

[35]. V.I. Lenin, *Collected Works*. Vol. 33, p.